

بہ بام است یعنی چنانکہ بام سقف عمارت است عمارت آن افزوده چندی تختگاہ کتاسب
 ہتین طور ریش انبوه ظاہر صورت سقف دار و محل آتشکدہ نو بہار بود در عہد اسلام چنان
 از انبوی و بلندیش و معنی حقیقی ہمین قدرت آباد شد کہ آنرا ام البلا و خواندند و قبۃ الاسلام
 و آنچه ریش در از را ہم بدین اسم موسوم می نامیدند چنگیز خان در آن شہر قتل عام نمود
 کردہ اند بر سبیل مجاز است و بکہ تبدیل این اکنون قلیلی از آبادی آن باقیست مؤلف
 است کہ الف بہ لام بدل شود چنانکہ سگ بی عرض کند کہ جزین نیست کہ یامی نسبت بر لفظ
 و سگ لابی پس خیال رشیدی نسبت تصحیف بام زیادہ کردہ اند یعنی منسوب بام و این
 یکی از ہر دو درست نیست (اردو) گہنی لقب برای شہر بلخ نظر بر عمارات یا مقام بلند
 اور لابی ڈاڑھی کہنے والا گہنی اور لابی ڈاڑھی کردہ باشند و گیرہ چ بعض محققین وجہ تسمیہ این
 نوشتہ (۳) در از قد۔ اونچا شخص۔ رابر با میان کہ می آید ذکر کردہ اند (اردو)

بامی | بقول سروری و جہانگیری و جامع و برنامہ بامی شہر بلخ کا لقب ہے۔ مذکر۔
 لقبی است شہر بلخ را صاحب سروری فرمایند **بامیان** | بقول سروری بکیریم و بعد از ایم
 کہ شاہ ناصر خسرو باضافہ نون قافیہ کردہ حکیم یا ی حطی (۱) الکہ ایست در کوہستان میان غر
 سوزنی (۵) شود و عالم چنان محمود از انصاف و بلخ وہ منزل است و بریکی از کوہ ہای با میان
 تو کاسان ہا توان از بلخ بامی شد بام مسجد قصی صورت و بیت کندہ بود ندکی را خنک بت
 صاحب نامری بکیر معنی بالانست بلخ گوید و دیگری راسترخ بت می گفتند (سیف اسفرنگی
 کہ از بنا ہای کیوہر ز پشیدادی بود و کی کاوس (۵) مردم ناوان اگر حاکم داناستی ہا شہر

| | |
|--|--|
| <p>یونان بدی خنگ بت با میان با و فرماید که سرخ بت عاشق و مرد و خنگ بت معشوق</p> | <p>یونان بدی خنگ بت با میان با و فرماید که سرخ بت عاشق و مرد و خنگ بت معشوق</p> |
| <p>که سرخ بد و خنگ بد بدل مصلحت عوض نامی وزن بویه و معنی این دو بت رالات و</p> | <p>که سرخ بد و خنگ بد بدل مصلحت عوض نامی وزن بویه و معنی این دو بت رالات و</p> |
| <p>خونمانی نیز گویند صاحبان جامع و برهان بزرگ سنات و انشد و معنی لغوی و لغوی خزان</p> | <p>خونمانی نیز گویند صاحبان جامع و برهان بزرگ سنات و انشد و معنی لغوی و لغوی خزان</p> |
| <p>معنی اول گویند که (۲) مردوم بد نویس و خطا و گفته اند شریب با این دو پیکر صورتی و یکدیگر</p> | <p>معنی اول گویند که (۲) مردوم بد نویس و خطا و گفته اند شریب با این دو پیکر صورتی و یکدیگر</p> |
| <p>نویس اسم گویند صاحب رشیدی فرماید که شبکی پیره زنی و آنرا سر هم نام بوز و انشد</p> | <p>نویس اسم گویند صاحب رشیدی فرماید که شبکی پیره زنی و آنرا سر هم نام بوز و انشد</p> |
| <p>بلخ را بد نسبت داده بلخ بامی گویند صاحب قران آرزو در سراج بزرگ قول سر زری و</p> | <p>بلخ را بد نسبت داده بلخ بامی گویند صاحب قران آرزو در سراج بزرگ قول سر زری و</p> |
| <p>ناصری گوید که نام شهریت میان کابل و بلخ برهان و رشیدی بحواله قوسی گوید که نام شهریت</p> | <p>ناصری گوید که نام شهریت میان کابل و بلخ برهان و رشیدی بحواله قوسی گوید که نام شهریت</p> |
| <p>و جهت نسبت او بلخ را بامی خوانده اند و در میان و در میان آن به بد نویس مشتملند و سر</p> | <p>و جهت نسبت او بلخ را بامی خوانده اند و در میان و در میان آن به بد نویس مشتملند و سر</p> |
| <p>کوهی است و در آن کوه دو صورت است که درین بحث است و با میان نام الکه است</p> | <p>کوهی است و در آن کوه دو صورت است که درین بحث است و با میان نام الکه است</p> |
| <p>از سنگ تراشیده که هر یک از آنها بقدر و نام شهریت است و در حراسان است نه در</p> | <p>از سنگ تراشیده که هر یک از آنها بقدر و نام شهریت است و در حراسان است نه در</p> |
| <p>شخصت زرع طولی و عرض آن شائزده هند و صاحب مؤید گوید که نام شهریت از</p> | <p>شخصت زرع طولی و عرض آن شائزده هند و صاحب مؤید گوید که نام شهریت از</p> |
| <p>زرع و میان آن محو است چنانچه از کف با توران زمین منسوب بعبط و زشت نویسند</p> | <p>زرع و میان آن محو است چنانچه از کف با توران زمین منسوب بعبط و زشت نویسند</p> |
| <p>شان راه نروبان ساخته اند که در تمام عرض کند که معنی اول حقیقی است و معنی دوم</p> | <p>شان راه نروبان ساخته اند که در تمام عرض کند که معنی اول حقیقی است و معنی دوم</p> |
| <p>جوف آنها توان گردیدن حتی سر انگشتان هر چهار آن که اهل با میان به زشت خطی و غلط نگار</p> | <p>جوف آنها توان گردیدن حتی سر انگشتان هر چهار آن که اهل با میان به زشت خطی و غلط نگار</p> |
| <p>و این صورت شریب صنایع روزگار است مثل بوزند نظر برین ملاحظا غلط نگار آن در</p> | <p>و این صورت شریب صنایع روزگار است مثل بوزند نظر برین ملاحظا غلط نگار آن در</p> |
| <p>و گفته اند که این دو بت را سرخ بت و خطان را با میان گفته اند آنچه صاحبان رشیدی</p> | <p>و گفته اند که این دو بت را سرخ بت و خطان را با میان گفته اند آنچه صاحبان رشیدی</p> |
| <p>خنگ بت نام کرده بوزند و گفته اند که و ناصر و وجه تشبیه بلخ بامی با میان را</p> | <p>خنگ بت نام کرده بوزند و گفته اند که و ناصر و وجه تشبیه بلخ بامی با میان را</p> |

| | |
|--|---|
| <p>داخل کرده اند درستی نیست و تحقیق است که اسم مذکر بد لوپس پیر و خدا والا غلط نویسنده بامیان شهری است و جوار او که منظر بسیار خوبی دارد گفته و الا غلط نقل کرده و الا</p> | <p>و داخل کرده اند درستی نیست و تحقیق است که اسم مذکر بد لوپس پیر و خدا والا غلط نویسنده بامیان شهری است و جوار او که منظر بسیار خوبی دارد گفته و الا غلط نقل کرده و الا</p> |
| <p>آن باقی گفته باشند و الف و ذون زائد در آخر (الف) پامین (الف) بقول برهان و جات آوردند بامیان کردند که فرید علیہ پامی است (ب) پامین (ب) بر وزن آمین نام قصبه است</p> | <p>آن باقی گفته باشند و الف و ذون زائد در آخر (الف) پامین (الف) بقول برهان و جات آوردند بامیان کردند که فرید علیہ پامی است (ب) پامین (ب) بر وزن آمین نام قصبه است</p> |
| <p>و فرقی میان لقب بلخ و این شهر میان است از اعمال بسات بر ناحیه اوقیس و هم او بر (ب) که آن باقی است و این بامیان و دیگر هیچ گوید که بر وزن پامین و الف (الف) صاحب</p> | <p>و فرقی میان لقب بلخ و این شهر میان است از اعمال بسات بر ناحیه اوقیس و هم او بر (ب) که آن باقی است و این بامیان و دیگر هیچ گوید که بر وزن پامین و الف (الف) صاحب</p> |
| <p>و جوار او که میانی این بعد بنامی بلخ و غزنه رشیدی بر ذکر (ب) قانع خان آرزو در سراج بزرگ شده و بدین وجه که وقوع این در میان قناعت کرده مؤلف عرض کند که در وجه تسمیه</p> | <p>و جوار او که میانی این بعد بنامی بلخ و غزنه رشیدی بر ذکر (ب) قانع خان آرزو در سراج بزرگ شده و بدین وجه که وقوع این در میان قناعت کرده مؤلف عرض کند که در وجه تسمیه</p> |
| <p>بر و شهر مذکور است موسوم شده بامیان الفصاحم لفظ پام داخل است و یا و ذون نسبت در آخر و گفته بادرینجا یعنی مقدم است و اندک علم زیاده کرده باشند و معنی لغتی این مذکور بپام و کنایه</p> | <p>بر و شهر مذکور است موسوم شده بامیان الفصاحم لفظ پام داخل است و یا و ذون نسبت در آخر و گفته بادرینجا یعنی مقدم است و اندک علم زیاده کرده باشند و معنی لغتی این مذکور بپام و کنایه</p> |
| <p>بحقیقه الحال (ار و و) (۱) بامیان ایک از قصبه که بر بلندی واقع باشد و سخانی دو هم در (ب) شهر کا نام سے جو بلخ اور غزنہ کے درمیان زائد و دیگر هیچ (ار و و) (الف) پامین (ب) پامین ایک واقع ہے۔ مذکر۔ (۲) بدخط بقول آصفیہ ہی لقب کا نام جو بساتین واقع ہے۔ مذکر۔</p> | <p>بحقیقه الحال (ار و و) (۱) بامیان ایک از قصبه که بر بلندی واقع باشد و سخانی دو هم در (ب) شهر کا نام سے جو بلخ اور غزنہ کے درمیان زائد و دیگر هیچ (ار و و) (الف) پامین (ب) پامین ایک واقع ہے۔ مذکر۔ (۲) بدخط بقول آصفیہ ہی لقب کا نام جو بساتین واقع ہے۔ مذکر۔</p> |
| <p>بان بقول سروری و رشیدی جو الہ شحفہ (۱) یعنی بانگ و بقول مؤید و برهان یعنی بانگ و فریاد و آواز ہم آمد و مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است و بانگ کہ بہن معنی ہی آید فرید علیہ این کہ کاف فارسی در آخر بعض الفاظ زائد ہم آمد چنانکہ مردہ ری و مردہ ریگ و اگر بانگ را اسم جامد گیریم۔ بان بجزف کاف فارسی مخفف آنست و</p> | |

برای این قسم تخفیف مثالی یافته شد فالاول اقوی من الثانی (ارو و) بانگ بقول آصفیه
فارسی - اسم مؤنث - آواز - صدا -

(۲) بان بقول سروری بمعنی نگاه دارنده چون باغبان و امثال آن و بقول جهانگیر
ورشیدی و برهان و جامع دارنده و محافظ و امیعی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه
در بان و فیلبان صاحب برهان گوید که بمعنی صاحب و خداوند و بزرگ هم صاحب
ناصری فرماید که بمعنی صاحب و افاده معنی فاعل و عامل می کند چنانچه در معنی شکار و شکار
آهو و گوزن خواهد بود و آنها وحشی اند گو سفند نیند که چوپان و شبان داشت باشند
و پنجه بان افاده معنی بسیار شکار کننده می کند چنانکه نظامی گفته (س) درخت افکن بود
کم زندگانی بدرویشی کشد پنجه بانی پادشاهان آرزو در سراج گوید که بمعنی صاحب و خداوند
مثل فیلبان و مراد از جهان بان در عرف ملک داری پادشاهی است نه نگاهبان جهان
هر چند بران نیز صادق آید و برین قیاس باغبان که بمعنی باج گیرنده است چنانکه در
مدار الافاضل گفته (الخ) مؤلف عرض کند که بان کلمه ایست که ترکیب افاده معنی
فاعلی کند یعنی دارنده و صاحب و مجازاً برای محافظ هم مستعمل همه امثال بالا بذیل این
تعریف درست می آید و خیال ما سبیل و آن باشد که لغت سنسکرت است به همین معنی
چنانکه (دین و ان) بمعنی صاحب دولت فارسیان و او را موحده بدل کنند همچون او
و آب صاحب ناصر می که پنجه بان را بمعنی بسیار شکار کننده گوید خلاف محاوره فارسیان
است بسیاری را ازین هیچ تعلق نیست و از شد نظامی هم بسیاری ظاهر نمی شود و معانی

تخم بام اتفاق دارند بتحقیق بمعنی لغوی تخمیر بان۔ صاحب شکار و شکار کنندہ و شکاری
 است۔ خان آرزو بچی کہ نسبت باجیان و جهانیان کردہ زائد از ضرورت باشد باجیان
 بمعنی صاحب باج است و کنایہ از باج گیرندہ و جهانیان بمعنی محافظہ جهان کنایہ از پادشا
 است و بس (ارزو) صاحب۔ محافظ۔ صاحب آصفیہ نے کلمہ بان پر لکھا ہے کہ فارسی
 ایک کلمہ ہے جو اہما کے آخر میں لگانے سے محافظ۔ وارندہ۔ مالک کے معنی دیتا ہے۔
 (۱۳) بان۔ بقول جہانگیری و رشیدی و برہان و جامع بمعنی بام خانہ (مولوی معنوی سے)
 سرفرو کردم و می از بان چرخ پازخم من چرخا برسان چرخ پو صاحب ناصر فرماید کہ
 تبدیل بام است۔ خان آرزو در سراج گوید کہ مرادف بام باشد و میتواند کہ تبدیل بود
 چنانکہ استیم و استین و کجیم و کجین مؤلف عرض کند کہ باہر دو محققین بالا اتفاق داریم
 کہ میم بہ فون بدل می شود (ارزو) و کجیو بام کے پہلے معنی۔

(۱۴) بان۔ بقول جہانگیری در عربی نام درختی است کہ بر آن خوشبوی شود و آنرا حسب البان
 گویند و در واپسار بر بند و پارسی بانگ نامند و بقول برہان آنرا در فارسی تخم عالیہ
 گویند و آن مانند پستہ می باشد لیکن زود می شکنند و عربان فصحی البان و یہ خوانند صاحب جامع
 ہم ذکر این کردہ صاحب ناصر می جو کہ رشیدی گوید کہ این لغت عربیست و فارسی این بانگ
 بفتح فون۔ خان آرزو در سراج گوید کہ اغلب کہ بانگ مصغیر بان است نہ لغتی علیحدہ
 صاحب مؤید این را بذیل لغات فارسی نقل کردہ۔ و بقول صاحب حمید اسم عربی شجریست
 بزرگتر از درخت گز و آنرا حسب البان گویند۔ و نوی ازین در ہند یافتہ می شود کہ آنرا

بکائن نام است و لقول بعض بکائن جب البان را گویند۔ ثم آن بزرگ سفید۔ ممتلی۔
 گران وزن و خوشبوست کہ بہ آسانی منشر و سودہ می گردد گرم و خشک در دروم و لقول
 شیخ گرم و دروم و خشک در دروم و در آن متقیہ است خصوصاً در سفر آن کہ مقلع اخلاط
 غلیظ و باسکہ و آب مفتوح سد و منافع بسیار دارد (الخ) حقیقت بانک بجای خوش
 عرض کنیم (ارود) بکائن۔ بکائن بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مذکر و مؤنث ایک درخت
 کا نام ہے جسکی پتی پنیم کے مشابہ ہوتی ہے اور اسمین بکونون کے گچھے کے گچھے لکتے ہیں
 صاحب جامع الادویہ نے لغت بان پر بکائن کا حوالہ دیا ہے اور بان کو عربی مانا ہے اور
 اس کا فارسی نام آزاد درخت لکھا ہے مؤلف عرض کرتا ہے کہ (آزاد درخت) پر
 بھی اہل لغت نے بکائن کا اشارہ کیا ہے جو ردیف مردودہ میں گزر چکا ہے۔

(۵) بان۔ بقول برہان و جامع و سراج و مؤید یعنی لاون و آن نوعی از غنیر و شہومات
 باشد کہ عبری حصین البان گویند و بقول ^{پندرہوی} خوشبوی از عطر ہامی مؤختنی صاحب محیط
 بر صی لبان فرماید کہ این را بغاری حسن لبہ و در انگریزی بن آروین و ہندی لبان نامند
 و آن صمغ ضر و است و کم کام عبارت از است۔ خوشبو ترین صمغ ہا۔ گرم و دروم
 و خشک و راول و بسیار جالی و محلل و جذاب۔ طلای آن بہت جس نرات نافع و
 منافع بسیار دارد (الخ) صاحب آصفیہ کہ محقق زبان اردوست لبان را لغت
 عربی گوید و محققین عربی زبان ازین ساکت و لقول صاحب محیط (لبان) لغت ہندی
 است و بسکرت راج رال و ہم او بجانہ (شیخ ابو الفضل و کبیر نامہ) گوید کہ ہندی

خوشبو کہ بعضی آنرا حسن لیبہ و حصی لبان نامند و صاحب غیاث این را بدون و اول لبان
 بالفتح آورده گوید کہ معنی است کہ آنرا کندر نام است و صاحب منتخب لبان را
 بالضم معنی کند آورده و ہم او بر کندر نوشته کہ شیرہ و رختی است و صاحب برہان
 لبان را فارسی می داند و گوید کہ صحیح کندر را گویند و صاحب محیط لبان را مغرب
 داند از لبیان نو کہ لغت یونانی است معنی کند مؤلف عرض کند کہ نتیجہ تحقیق نیست
 لبان لغت ہندی است و آنچه صاحب آصفیہ این را عربی داند تسامح اوست کہ
 لبان عربی را لبان خیال کرد و از مغرب صاحب محیط کہ نسبت لبان و لبان
 است بہ تحقیق رسیدہ کہ در ہر دو فرق است باجمہ بان مختلف لبان ہندی و مغرب
 باشد (حکیم النوری ۵) آہو لبہ سبزہ گر نافہ بیند اخت باکز خاک چمن آب بشد غبر و
 بان را بعضی محققین فارسی ہمین شعر را بسند معنی چہارم آورده اند و خیال ما مناسب تر
 است برای معنی پنجم (اروہ) لبان بقول آصفیہ عربی اسم مذکر ایک درخت
 کا خوشبو دار گوند جو آگ پر رکھنے سے عود کی طرح خوشبو دیتا ہے۔ کوثر یا لبان عمدہ
 ہوتا ہے۔ صاحب جامع الادویہ نے لبان اور لبان و ونون کو ایک جگہ لکھ کر فرمایا
 کہ اسکی فارسی درخشک اور عربی مغرب ہے ایک درخت کا گوند خشک مشابہ صطکی لبان
 کا رنگ زرد اور خوشبو اور لبان کا رنگ بھورا اور تلخ۔

(۶) بان بقول برہان و مؤید مشک بید را گویند خان آرزو در سراج بچوالہ قوسی گوید
 کہ بار درخت مشک بید کہ از و مشک گیرند صاحب برہان بر بید مشک فرماید کہ نوعی از

بیدار است کہ بہار آن یعنی شگوفہ آن بغایت خوشبو می باشد و عرق آن را بہجت تفریح
 دل و تبرید بسیار نماند صاحب محیط بر بیدمشک گوید کہ اسم فارسی است و آنرا مشک
 و گر بہ بید نیز گویند و بحر بی خلاف بلخی در تلف و در شام شاہ بید و در روم بہراج
 نامند و بقول بعضی صومران و گاہ اطلاق آن بر گل این شجر۔ بقول جالینوس سرد و تر
 و بعضی معتدل گفته اند۔ بلطف۔ مفتح۔ سدہ۔ خفیف۔ و معنی۔ مقوی دل و دماغ و مطیب
 نفس و منافع بسیار و در مؤلف عرض کند کہ ماخذ این غیر ازین نباشد کہ فارسیان
 بر سبیل مجاز مشک بید را نظر بر عطریت و خوشبویش بان گفته باشند مجاز معنی شجر طاب
 سند استعمال باشیم (اردو) بیدمشک۔ بقول آصفیہ فارسی۔ اسم مذکر۔ ایک قسم
 کے درخت کا نام ہے جسکے پھول نہایت نازک اور خوشبو دار رنگ پین زرد مگر مال
 بہ بیری و سیاہی ہوتے ہیں اس کا عرق تفریح دل اور تبرید کے لئے استعمال کرتے
 ہیں قراجا سرد تر ہے صاحب جامع الادویہ نے بیدمشک کے ساتھ بہراج کو بھی لکھا ہے

| | |
|---|---|
| <p>بان بریتیا اصطلاح بقول صاحب چنگیزی زند و پازند یعنی خانہ است (الخ) مؤلف و ضمیمہ بذیل لغات زند و پازند بہ بای موصدہ عرض کند کہ بیتا غالباً ما خود است از بیت و بای ثانی کسور و بای حروف و بای فوقانی قبیل صاحب بر بان ہم ذکر این کردہ گوید کہ چنانچہ بان و بیجا بعضی اول بانم کہ سقف باشد کلان در ہندوستان وہم او بر بیتا گوید کہ ومعنی نقلی این مرکب سقف بالای خانہ یا اول بٹانی رسیدہ و فوقانی بالف کشیدہ ہے و گنا پاز قبیل کہ ہندی و وضع شش سقف</p> | <p>بای ثانی کسور و بای حروف و بای فوقانی قبیل صاحب بر بان ہم ذکر این کردہ گوید کہ چنانچہ بان و بیجا بعضی اول بانم کہ سقف باشد کلان در ہندوستان وہم او بر بیتا گوید کہ ومعنی نقلی این مرکب سقف بالای خانہ یا اول بٹانی رسیدہ و فوقانی بالف کشیدہ ہے و گنا پاز قبیل کہ ہندی و وضع شش سقف</p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p>را ماند. بدینوجه که جالور هند است و در عجم (بان پرستیه) به بای موز بعد فوقانی بقول نیست فارسیان بای این لفظی مرکب کردند. صاحب ساطع بزبان سنسکرت بمعنی صحرانشین (اردو) هاتھی - بقول آسفیه - هندی هم وعابد آمده ولیکن درینجا به ترکیب فارسی هم مذکر فیل - پیل هستی گج ایک هاتھ والا درست می شود که اسم فاعل ترکیبی است نهایت جیم اور موها حیوان سوئد والا - بمعنی پرستش کنندۀ بام و کنایه ارگوشه</p> | <p>بان پرست اصطلاح - صاحب اتد نشین و زاهد که دامگاهوشه خانه را پسند</p> |
| <p>سجاوله فرینگ فرنگ گوید که بفتح بای فارسی می کند و بعبادت الهی مشغول باشد نظر و رای جمله وسین بی نقطه و زر بان سنسکرت بسوی متقی یعنی به عالم بالا دارد و از قبل گوشه نشین و زاهد را گویند دیگر کسی از محققین با ده پرست که از پرستش درینجا محبت و برت فاری زبان گراین مکر مؤلف عرض کند که شک نیست که مراد است (اردو) گوشه نشین - و یکجواب است</p> | <p>بان پرست اصطلاح - بقول صاحب شمس لغت فارسی زبان است بمعنی کولنگ و نامزد صاحب برهان بر کولنگ گوید که بروزن هوشنگ خیر و محنت را گویند مؤلف عرض کند که دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این مکر و شد استعمال پیش نشد و محققین عجم بر زبان نداشتند و لغت عربی و ترکی هم نیست نمیدانیم که صاحب شمس این لغت را از کجا پیدا کرد و ماخذ این هیچ معلوم نمی شود تا استعمالش بنظر نیاید اعتبار را را نشاید (اردو) نامرد - و یکجواب مومن -</p> |
| <p>پانذازه کلیم پاوران کن مثل - صاحبان خرنیه و امثال فارسی و محبوب الارب</p> | <p>بان ستر اصطلاح - بقول صاحب شمس لغت فارسی زبان است بمعنی کولنگ و نامزد صاحب برهان بر کولنگ گوید که بروزن هوشنگ خیر و محنت را گویند مؤلف عرض کند که دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این مکر و شد استعمال پیش نشد و محققین عجم بر زبان نداشتند و لغت عربی و ترکی هم نیست نمیدانیم که صاحب شمس این لغت را از کجا پیدا کرد و ماخذ این هیچ معلوم نمی شود تا استعمالش بنظر نیاید اعتبار را را نشاید (اردو) نامرد - و یکجواب مومن -</p> |

| | |
|--|---|
| <p>وگراین کرده از معنی ساکت مؤلف معنا مقصود ہے کہ انسان کو ہر کام اپنے حوصلہ</p> | <p>کنند کہ فارسیان این مثل را بکلم (اندازه سے بڑھ کر نہ کرنا چاہئے۔</p> |
| <p>نگہدار) می زنتد مقصودشان این است پاندام آمدن مصدر اصطلاحی کنیا</p> | <p>کہ در ہر کار اندازہ حیثیت و حوصلہ خود ملحوظ باشد از درست اندام و متناسب شدن</p> |
| <p>باید داشت چنانکہ گویند در مخارج اندازہ (انوری ۵) کار آن عشرت ز تو اندر</p> | <p>داخل نگہدار کہ خرج از آمد بیرون نشود۔ نیافت ہذا انکہ توجہت و باندام آمدی</p> |
| <p>(پارنگیم و رازگردن) مصدری است کہ (ارو ۱۰) سڈول ہونا متناسب ہونا</p> | <p>می آید و این مثل مشتق از ہمان است۔ بانتظر سجدن مصدر اصطلاحی کنیا</p> |
| <p>(ارو ۱۰) صاحب محبوب الامثال نے فرمایا باشد از اندازہ گردن و شناختن بذر لوتی</p> | <p>بہ جتنی چادر و کچھواتنے پاون پساروی جتنی (صائب ۵) بیش و کم را بانظر بخند روشن گویند</p> |
| <p>اوڑنی ہواتنے پیرساروی صاحب امثال احتیاجی نیست میزان قیامت را بسنگ ہوا</p> | <p>ہندی نے لکھا ہے: جتنی چادر و کچھواتنے (ارو ۱۰) نظر میں تولنا۔ شاہدے سے اندازہ پاون کھیلائے ان تمام کہاوتوں کا یہ کرنا۔ پہچان جانا۔</p> |

(۱۵۲۸)

(۱۵۲۸)

پالیش اصطلاح۔ بقول سروری و برہان بسکون نون و کسراف بن باشد کہ شور و
بریان کنند و خورد و (ون) نیز گویند و عبری جتہ کھڑا صاحب محیط بر جتہ کھڑا
کہ ترجمہ آن بفارسی بن باشد بضم و بر بن گوید کہ مشہور بہ قہوہ و آن مکر و رختی است
کو بہستانی بہترین آن بسانی ازین۔ و اندہای سبب متوسط و کوچکی و بزرگی خوشبو کو سبب

چرب می باشد و خوش طعم سرد و خشک در دو دم سبب است و ملغ کند و بخوابی و خشکی مزاج
می نماید جهت تخفیف رطوبات سرفه بلغمی و نزلات و تنگی سدد و او را ربول نافع مرکب القوی
و مقوی محده بواسیر و جذام را نافع و رفع مانگی کند و منافع بسیار دارد ولیکن صداع
می آرد و باعث بیداری و لاغری بدن و زردی رنگ و قطع شهوت و تقلیل منی و نفخ
و قولنج و مالتولیا و کابوس (الخ) مؤلف عرض کند که راست گفته اند (ص) آن سید رو
که نام او قهوه بود مانع التوم و قاطع الشهوه بود و تحقیق ما اصل این (بن قشر) بود قلب
اضافت قشر بن یعنی پوست بن یوقیان عجم بر ما خذ این غور کرده بر یادت الف بعد موحده
و حذف رای مہملہ (بالقشر) کردند و مطاقا برای بن استعمال کردند و جا دار و کہ الف
را زائد نگیریم بلکه مبدل و او است از بون کہ معنی بن می آید یکی از معاصرین عجم گوید کہ
این لغت ترکی است بمعنی قهوه حیف است کہ محققین ترکی زبان ازین ساکت قیا
تأید قولش می کند کہ شان لغت ہم متقاضی است (ار و و) بن بقول آصفیہ ہندی
اسم مذکر قہوہ کافی یک تخم کا نام جسے بھون کر کھاتے ہیں اور اکثر چای کی طرح جوش
کر کے پیئے ہیں۔ ہماری تحقیق میں عربی زبان کا لفظ ہے۔ (محیط المحيط)

| | |
|---|---|
| <p>بانک بقول صاحب رہنما بحوالہ سفرنا مؤلف عرض کند کہ مفرس بیانک باشد ناصر الدین شاہ قاجار (خزانہ) کہ در ان کہ لغت انگلیسی زبان) است فارسیان پول برای حصول سودش مخمور کنند صاحب سحر ف تحسانی مفرس کرده اند (ار و و) بول چال بر مطلق خزانہ و مکان عصر فی قانع بانک بقول آصفیہ انگلش اسم مذکر</p> | <p>بانک بقول صاحب رہنما بحوالہ سفرنا مؤلف عرض کند کہ مفرس بیانک باشد ناصر الدین شاہ قاجار (خزانہ) کہ در ان کہ لغت انگلیسی زبان) است فارسیان پول برای حصول سودش مخمور کنند صاحب سحر ف تحسانی مفرس کرده اند (ار و و) بول چال بر مطلق خزانہ و مکان عصر فی قانع بانک بقول آصفیہ انگلش اسم مذکر</p> |
|---|---|

وہ جگہ جہاں امانت روپیہ رکھا جائے یا ہونے کا ہی
 کوٹھی۔ بنک گھر۔ روپیہ جمع رکھنے والی کمپنی۔ کاف فارسی مقوس کردہ اندوگر بیچ (ارو)
 (۲) بانک۔ بقول جہانگیری بانون مفتوح بمعنی درخت بان کا پھل۔ مذکر۔
 حب البان کہ بمعنی چارم بان گذشت۔ بانگ | بسکون نون و کاف فارسی۔ بقول
 صاحب برہان صراحت کند کہ بسکون نون و کاف سروری و برہان فریاد و فغان (سندین در
 فارسی است و صاحب جامع ہمزبان برہان طحقات می آید) و فرماید کہ بمعنی مطلق صدا و
 خان آرزو و در سراج بذیل بان فرماید کہ غالب آواز ہم (الوری) ایمن اندر نظارہ گاہ
 کہ بانگ مصغر بان است نہ لغتی علاحدہ الخ سپہر گوش جانت ز بانگ طبل رحیل و
 مؤلف عرض کند کہ مقصودش خبرین باشد بہار گوید کہ بہر دو معنی بالابضم اول نیز استعمال
 کہ کاف عربی است۔ صاحب ہفت صراحت کند چنانکہ مسیح کاشی گفتہ (رباعی) آتش ز بان
 کند کہ بنون و کاف فارسی زودہ باشد۔ پس شعلہ برین زو بانگ ہا کز بہر چہ بسان خاکستر
 بخیاں ما فرید علیہ سہان بان است کہ بہین معنی گنگ ہا گفتہ کہ بدین خسان ندارم سر خنگ
 گذشت و بحث کاملش بمعنی چارم نون بان ہا بانگہ پرم ز پای تا سر چون گنگ ہا و فرماید
 مذکور شد کاف فارسی در آخرین زیادہ کہ بالفظ آمدن و برداشتن و رسیدن و چیدن
 کردہ بمعنی حب البان استعمال کروند چنانکہ وزون و کشیدن مستعمل مؤلف عرض کند
 مردہ ری و مردہ ریگ۔ خان آرزو کہ کاف کہ بقول صاحب کہ نہ کہ محقق زبان ترکی است
 آخر از عربی و برای تصغیر گرفته است کم غوری این لغت فارسی زبان است بمعنی صوت و

| | |
|---|--|
| در ترکی هم مستعمل و اسم مصدر و حاصل | بالمصداق قافیه مصرع سوم را بگذاریم و از آخرش |
| و امر حاضر (بانگیدن) که می آید و فارسیان | کارند از هم (که در رباعی وجود قافیه در |
| در لب و آنچه خود بخدق الف بضم اول و کون | مصرع سوم لازم نیست) اندر بصورت |
| نون و کاف فارسی می خوانند و در کتابت الف | هم لازم می آید که در مصرع چهارم گنگ |
| را قائم دارند همین است مقصود بهار وین | را یعنی رودخانه بالضم خوانیم و تحقیق اول |
| سندیش کرده اش بکارش نمی خورد بلکه از آن | لغت بالفتح است حاصل اینست که بخمال |
| ثابت می شود که سیح کاشی بانگ بجدق الف | ما صورت اول الذکر بهتر است از آخر |
| بالفتح آورده و استعمال گنگ را که بقول | قتائل با جمله بان بدیعنی اصل است |
| اول لغت بالضم بمعنی لال و ابکم است بان | که بجای خودش گذشت و بانگ زیادت |
| گرفته و در مصرع سوم و چهارش بانگ | کاف فارسی در آخرش فرید علییه و ما اشارت |
| و گنگ که بالفتح بمعنی رودخانه مشهور است | این بر بان کرده ایم (ار دو) و کبیر |
| قافیه کرده اگر بقول بهار بانگ را در مصرع | بان فریاد بقول آصفیه فارسی هم |
| اول بالضم گیریم لازم می آید که در مصرع سوشن گنگ | مؤنث غل و او یایا مثل لومون کی آه و |
| هم بالضم گیریم و در مصرع چهارش گنگ را که اول | زاری آه و ناله (رند) تکرار گنگ |
| بالفتح بمعنی رودخانه مشهور نوشته اند مضموم خوانیم | او پرخ فرشته تری سکر پنا عرش جو پینجی |
| اندر بصورت دو لفظ جنگ و گنگ را بر خلاف | که بعضی فریاد هماری می |
| اول لغت مضموم گرفتن لازم می آید و اگر | بانگ آمدن استعمال صاحب آصفی |

| | |
|--|--|
| <p>ذکر این کرده از معنی ساکت موقوف عرض (ار و و) (۱) اسلام کی دعوت و دعوت کند کہ معنی رسیدن آواز است (حافظ شیراز) اسلام - اسلام لانے یا مسلمان ہونے (۵) کس عدالت کہ منتر لگے معشوق کی بات کی درخواست - گمراہی سے راہ راست جو ایتقد رہت کہ بانگ جرسی می آید (ار و و) کی درخواست - صاحب آصفیہ نے (دعوت آواز آنا - اسلام کرنا) کا ذکر فرمایا ہے - (۲) اذان</p> | <p>بانگ اور اصطلاح - صاحب آصفی بقول آصفیہ عربی - اسم مؤنث - بانگ ذکر بانگ اور وں کرده از معنی ساکت و نماز - نماز کے واسطے بلانے کی صدا جو سلما سندی کہ پیش کردہ اذان (بانگ اور) پیدا نے عربی زبان میں بنا رکھی ہے -</p> |
| <p>کہ اسم فاعل ترکیبی است معنی صدا و شور و بانگ اللہ اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان افغان برپاکندہ (ار زقی ہر وی بصفت تیر و ہفت و مؤید و بحر معنی بانگ نماز موقوف (۵) فلک پیما یجر آشوب عالم سپر انجم عرض کند کہ مرکب اضافی است (ار و و) تک پو شہ خفتان در پیکانش آتش منیع بانگ اذان - دیکھو بانگ اسلام کے دوسرے معنی آورے (ار و و) شور برپا کرنے والا - بانگاہ و اشمن مصدر اصطلاحی -</p> | <p>بانگ اسلام استعمال - مرکب اضافی صاحب روزنامہ بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ است (۱) کنایہ از دعوت اسلام و (۲) قاجار (بانگاہ و اشنتہ) بمعنی مقید و محبوس اذان باشد (صائب ۵) نالہ عجز پیش نوشتہ کہ اسم مفعول ہمین مصدر باشد کہ شکر لان و بانگ اسلام و کافر تانت بمعنی قید کروں و مقید و اشنتہ است (ار و و)</p> |

(۱۱۶۲۸)

| | |
|--|--|
| <p>نظر بند رکھنا۔ نظر بند کرنا۔ بقول آصفیہ از پیرچہ نحاس تو شود بانگ بر آرد ہا (ارو)</p> | <p>حراست میں رکھنا۔ نگرانی میں رکھنا۔ آپ صد ابلت کرنا۔ آواز دینا۔ بچنا۔</p> |
| <p>ہی نے (نظر بند) بمعنی قیدی لکھا ہے۔</p> | <p>بانگ بر آمدن استعمال۔ صاحب آصفی (الف) بانگ بر ابلق زوا اصطلاح۔</p> |
| <p>بانگ بر آمدن استعمال۔ صاحب آصفی (ب) بانگ بر ابلق زرد (الف) بقول</p> | <p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض شمس زمانہ را خبر کند و محوساز و صاحبان</p> |
| <p>کند کہ بلند شدن صداست (ملاحامی ۵)</p> | <p>ضمیمہ بر بیان و بحر نسبت (ب) گویند کہ (۱) زانہ</p> |
| <p>بانگ بر آمد زہمہ گامی شگفت ہا یک کشف</p> | <p>وروزگار رازچر کند و آزار دہد صاحب</p> |
| <p>اینک بدو ربط گشتہ جفت ہا (انوری ۵)</p> | <p>مؤید بر (ب) فرماید کہ ای زمانہ رازچر کند</p> |
| <p>بر حلقہ زلفت وطم بہان زو چشم چرخ</p> | <p>و محوساز و صاحب ہفت ہا (ب) نسبت</p> |
| <p>بانگ بر آمد کہ این کہ کرد و کہ دانند ہا (ارو)</p> | <p>معنی اول با صاحب مؤید اتفاق کرده فرماید</p> |
| <p>صد ابلت ہونا۔ آواز نکلنا۔</p> | <p>کہ (۲) اسپ را تیز کند۔ صاحب اندر</p> |
| <p>بانگ بر آوردن استعمال۔ صاحب ہفت۔ مؤلف عرض کند کہ (الف) ماضی</p> | <p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف مطلق و (ب) مضارع مصدر (بانگ</p> |
| <p>گوید کہ صد ابلت کردن و آواز دادن (نظا)</p> | <p>بر ابلق زدن) است و بدین وجہ کہ ابلق</p> |
| <p>سازن بر آورد بانگ سرود پاسرود اسپ و روزگار است معنی اول این</p> | <p>مصدر۔ زمانہ رازچر و ملامت کردن و</p> |
| <p>نوائین ترا از صد و رود ہا (انوری ۵)</p> | <p>معنی دوش اسپ را اشارہ کردن برای</p> |
| <p>ای شاہ جهان جبہ ز صدوق خزانہ</p> | <p></p> |

تیز روی جیف است از محققین بانام و سبزواری (۵) چو مطرب از غزل شای
 نشان کہ بدون تامل بر ماخذ تصرف با در این سخن بر خواندہ ز ساکنان فلک بانگ
 لفظ و معنی کرده اند صاحب شمس بالف آفرین برخاست با (ارو) صد بلند مونا
 ذکر ماضی مطلق کند و معنی مضارع بیان بنفیر بانگ برواشستن استعمال - صاحب
 و کاتب چاکدشتش لفظ زجر را خبر کرد و آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 صاحبان ضمیمہ بر بان و بحر آزار را ہم دخل عرض کند کہ (۱) صدا و آواز بلند کردن و
 معنی کرده اند و صاحبان مؤید و ہفت و آ (۲) کنایہ باشد از اذان بقرینہ لفظ مؤذن
 محورا در معنی این جا داده اند و امی بر اینہا (سعدی شیرازی ۵) مؤذن بانگ
 کہ یکی ازینہا بر حقیقت معنی ابلق غور نکرد بی ہنگام برداشت با نمی داند کہ چند از
 و معنی حقیقی را در اصطلاحی ملحوظ داشت شب گذشت با (ارو) (۱) صدا
 (ارو) (۱) زمانے کو ملا مت کرنا (۲) بلند کرنا شور کرنا (۲) اذان دینا۔
 گھوڑے کو جلد چلنے کا اشارہ کرنا حکم دینا بانگ بر قدم زدن مصدر اصطلاحی
 (الف) اسی مصدر کا ماضی مطلق ہے بقول بحر شباب بسیار راہ رفتن و بقول بہا
 اور (ب) مضارع - جلد و تیز رفتن (محمد قلی سلیم ۵) از مسجد
 بانگ برخاستن استعمال - صاحب نعرہستان علی زور و ہر مؤذن بانگ از انجا
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف بر قدم زدن و ہر مؤلف عرض کند کہ چون
 عرض کند کہ بلند شدن صداست (شاهی) انسانی یا جانوری را خواہند کہ شباب رو

| | |
|---|--|
| <p>بانگ می زند و اشارہ آن باشد کہ تیز روان شود و قدم تیز کند از ہمین رسم این مصدر اصطلاحی قرار یافت و لفظ بسیار راہ در تعریف بحر زائد از ضرورت است و مقصود این اصطلاح بہ تیز گامی کہ معاصرین مخم ہم تصدیق قول وارستہ می فرار شدن (ارو) تیز چلنا۔ جلد چلنا تیزی کے ساتھ فرار ہونا۔ مانڈرامی پوشد و جدت رامی گوشد (ارو)</p> | <p>بانگ خلیل اللہی اصطلاح۔ وارستہ گوید کہ کشتی گیران چون حرف راز جا بردارند و خواهند کہ بر زمینش بنیدارند اللہ اکبری کہ بیانگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل اللہی خوانند و جبہ تسمیہ آنکہ حضرت ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام در جمیع حرکات و سکناات اللہ اکبر گفتی بدین مناسبت این آواز را باین نام موسوم ساختند۔ (میرنجیات ۵) گوش بر حرف تو دارند از بانگ در اخیر و (ارو) بانگ جس زمہ تا مہی پگاہ کشتی چو کشتی بانگ خلیل اللہی بانگ در او آواز جو گنہ سے نکلتی ہے</p> |
| <p>بانگ خلیل اللہی فارسیون نے اللہ اکبر (کو کہا ہے جو کشتی لڑنے والے اوسوقت کہتے ہیں جب کہ حرف کو زمین پر دیارین میوٹش اور اصطلاح۔ بکہ کاف فارسی وقح وال ورامی ہملہ مرکب انسانی است بہ معنی بانگ جس کہ در اجس را گویند۔ (صائب ۵) نصیحت بر نہ انگیزد زمین گیران غفلت را پڑ برہ خوابیدہ سپہا است بانگ جس</p> | <p>اصطلاح۔ وارستہ بانگ خلیل اللہی فارسیون نے اللہ اکبر (کو کہا ہے جو کشتی لڑنے والے اوسوقت کہتے ہیں جب کہ حرف کو زمین پر دیارین میوٹش اور اصطلاح۔ بکہ کاف فارسی وقح وال ورامی ہملہ مرکب انسانی است بہ معنی بانگ جس کہ در اجس را گویند۔ (صائب ۵) نصیحت بر نہ انگیزد زمین گیران غفلت را پڑ برہ خوابیدہ سپہا است بانگ جس</p> |

(۲۱۸)

| | |
|---|---|
| <p>صاحب آصفیہ نے جرس کا ذکر فرمایا ہے۔ بانگ رسیدن استعمال یعنی رسیدن آواز و صدا باشد صاحب آصفی ذکر این کہ سپایں بقفس ریخت (ارو و) آواز وینا کرده از معنی ساکت (مذاجمی) و زفا آواز آنا۔</p> | <p>است (قاسم شہدی سے) عشق آمد و از حلقہ در بانگ جرس ریخت پد بر خاست ضعیفی کہ سپایں بقفس ریخت (ارو و) آواز وینا آواز آنا۔</p> |
| <p>کہ اوست و اتم ترسم کہ رسیدن بانگ زون مصدر اصطلاحی بقول ز و و بانگ جرس ہم (ارو و) آواز پیا بانگ زوار اصطلاح بقول برہان</p> | <p>کہ اوست و اتم ترسم کہ رسیدن ز و و بانگ جرس ہم (ارو و) آواز پیا اصطلاح بقول برہان</p> |
| <p>و جامع و بحر و بہار و جہانگیری و برہان و جامع و بحر (۱) کنایہ از باز داشتن مؤلف عرض کند کہ رسم است کہ چون خواہند کہ کسی را از کاری بازدارند بانگ می زنند و این علامت آنست کہ دیگر مکن و دیگر میا و این نوعی از تحریف است (ارو و) جب کسی کو کسی کام سے باز رکھنا مقصود ہو تو</p> | <p>و جامع و بحر و بہار و جہانگیری و برہان و جامع و بحر (۱) کنایہ از باز داشتن مؤلف عرض کند کہ رسم است کہ چون خواہند کہ کسی را از کاری بازدارند بانگ می زنند و این علامت آنست کہ دیگر مکن و دیگر میا و این نوعی از تحریف است (ارو و) جب کسی کو کسی کام سے باز رکھنا مقصود ہو تو</p> |
| <p>لکار تے میں کہ خبر دار۔ اس سے یہ مقصد ہوتا ہے کہ وہ اس کام سے باز رہے۔ اسکا ترجمہ لکارنا اور خبر دار کہنا ہو سکتا ہے۔</p> | <p>بجگ اور ترسم کی آواز۔ مؤنث (۲) نقیون کی صدا جو پادشاہوں کی سواری کے آگے مٹوا اور ٹرے کہتے ہوئے چلتے ہیں۔ مؤنث۔</p> |
| <p>(۲) بانگ زون بقول جہانگیری کنایہ از آزدون کسی مؤلف عرض کند کہ ترسیا بہ از آزدون است و این مجاز معنی اول بانگ</p> | <p>بانگ ریختن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی صدا و اون و آواز رسیدن</p> |

| | |
|---|---|
| و پس (انوری ۵) با ست اربانگ بر زمانه که های هوی کند پرواز میکنند و دور می شوند | زند با گرگ رایرت شبان باشد و مخفی فارسیان گویند و همگان بر کنجشکان بانگ |
| مباد که باس لغت عربست بمعنی خوف (و) می زند یعنی می راند و دور می کند و | مباد که باس لغت عربست بمعنی خوف (و) می زند یعنی می راند و دور می کند و |
| (۵) همیشه اربانگ بر زمانه زند و خون همچنین گویند که فلان بر فلان بانگ زد | (۵) همیشه اربانگ بر زمانه زند و خون همچنین گویند که فلان بر فلان بانگ زد |
| شود ژاله و سحاب از بیم (ار و و) مقصود آنست که از پیش خود راند و دور | شود ژاله و سحاب از بیم (ار و و) مقصود آنست که از پیش خود راند و دور |
| لکار نام بقول آصفیه و همگانا و همگی دینا کرد (ار و و) دور کرنا بهرگانا (موب) کی آواز سے پھر یوں کو اڑانا زور کے | لکار نام بقول آصفیه و همگانا و همگی دینا کرد (ار و و) دور کرنا بهرگانا (موب) کی آواز سے پھر یوں کو اڑانا زور کے |
| کڑک کر بولنا | کڑک کر بولنا |

(۳۳) بانگ زدن - بقول برهان و بحر کنایه ساتھ (چلے جاو) کہنا -

| | |
|---|---|
| از نگاہ داشتن چیزی مؤلف گوید که قشطن (۵) بانگ زدن - به تحقیق ما صدرا بر آوردن | از نگاہ داشتن چیزی مؤلف گوید که قشطن (۵) بانگ زدن - به تحقیق ما صدرا بر آوردن |
| گشت زار روز و شب های و هوی کنند و آواز گردن و این معنی حقیقی است (انوری) | گشت زار روز و شب های و هوی کنند و آواز گردن و این معنی حقیقی است (انوری) |
| و صدرا بلند سازند تا حیوانات و دروان (۵) گشت بیفائده کم کنند باومی نه دخان | و صدرا بلند سازند تا حیوانات و دروان (۵) گشت بیفائده کم کنند باومی نه دخان |
| آگاه شوند که کسی نگهبان است و مال زراعت و بانگ بیفائده کم زن که نه نانی نه درای | آگاه شوند که کسی نگهبان است و مال زراعت و بانگ بیفائده کم زن که نه نانی نه درای |
| را تلف نکنند (ار و و) حفاظت کرنا - (ار و و) لکار نام آواز کرنا آواز | را تلف نکنند (ار و و) حفاظت کرنا - (ار و و) لکار نام آواز کرنا آواز |
| (۳۴) بانگ زدن - بقول برهان و جامع و لگانا نعره مارنا - | (۳۴) بانگ زدن - بقول برهان و جامع و لگانا نعره مارنا - |

| | |
|---|---|
| بحر کنایه از راندن و دور کردن کسی از پیش بانگ زن اصطلاح - بقول اندر سجاول | بحر کنایه از راندن و دور کردن کسی از پیش بانگ زن اصطلاح - بقول اندر سجاول |
| مؤلف عرض کند که قریب بمعنی سوم است فرنگت فرنگت مؤذن را گویند و گیر کسی از | مؤلف عرض کند که قریب بمعنی سوم است فرنگت فرنگت مؤذن را گویند و گیر کسی از |
| که طیور از گشت زار با بوسیده بانگ و همگان | که طیور از گشت زار با بوسیده بانگ و همگان |
| صحققین فارسی زبان ذکر این نکره و وسند | صحققین فارسی زبان ذکر این نکره و وسند |

(۲۱۹۵)

استعمال پیش نہ شد مؤلف عرض کند کہ اسم
فاعل ترکیبی است ولیکن از مطلق بانگ
بدون اضافت بہ اذان یا مؤذن یا صلوة
و غیر ذلک این معنی را تسلیم نہ کنیم و مشتاق
ند استعمال باشیم (ار و و) مؤذن
بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ اذان
دینے والا۔ بانگ دینے والا۔ نماز کے واسطے
لوگون کو بلانے والا۔

بانگشت حساب اذان مصدر اصطلاحی
بقول وارستہ و بحرلی تامل از عہدہ حساب
بر آمدن مؤلف عرض کند کہ آنانکہ با علم
حساب مناسبت کلی دارند بدون خامہ
و آمدن عمل حساب را بذریعہ بنان خود
حل کنند از ہمین صفت این مصدر پیدا شد
(محسن تاثیر) ہر نقد دل کہ می بردن
دست خوش نگار کہ آخر بما حساب بانگشت
می دہد (ار و و) انگلیون پر حساب در ہر دو مصدر یکی است ترکیب مصدر

سمجھانا۔ یعنی کثرت مشق اور محاورہ کی
وجہ سے بغیر قلم و دوات کے صرف انگلیوں
پر سوال حساب کو حل کرنا۔ بلا تامل عہدہ حساب
بانگشت حساب کردن مصدر اصطلاحی
بقول وارستہ و بحر مرادف بانگشت حساب
واون۔ خان آرزو در چراغ فرماید کہ کنایہ از
سہولت حساب است (سلیم) شمار
دور فلک از سلیم گر پرسی ہا چو آفتاب
بانگشت خود حساب کند ہ مؤلف عرض
کند کہ مرادف مصدر گذشتہ نباشد کہ دین
ہر دو فرق ہیں یعنی کسی کہ عمل حسابی را بہ سہولت
و عجلت بدون مدد قلم و دوات بر انگشتان
خود می کند آزما می گویند کہ بانگشت حساب
می کند و کسی کہ محاسبہ ذمہ خود را بہ ہمین عمل
می دہد نسبت او گفته می شود کہ بانگشت
حساب می دہد پس (حساب بانگشت)
در ہر دو مصدر یکی است ترکیب مصدر

| | |
|---|--|
| داون و کرون فرق در معنی پیدا می کند چنانکه | کرون (خلاق المعانی ه) چون گل تازه |
| بالا مذکور شد پس هر دو را مرادف یکدیگر قرار | بانگشت خطاهاش بگیرد مگر آسایش فرو گستر |
| داون چنانکه صاحب بحر و وارسته می کند درست | وامان بر سر پا مؤلف عرض کند که بلحاظ |
| نباشد قاتل (ار و و) انگلیون بر حساب | تعمیم این مصدر باید که (بانگشت گرفتن |
| کرنا چکیون مین حساب کرنا - جلد حساب | چیزی) قائم کنیم یا بلحاظ سند (بانگشت گرفتن |
| کرنا - بلاتامل حساب کرنا - | خطا) بخمال یا تخصیص بهتر است از تعمیم |
| بانگشت عیب کسی شمرون | مصدر اصطلاحی (ار و و) حساب کرنا - گفتا - |

(۲۵۶۸)

| | |
|---|---------------------------------------|
| بآسانی عیب کسی را حساب کردن یعنی بدون | بانگ شکستن |
| امداد و قلم و دوات صرف بواسطه انگشتان شما | اصطلاحی حساب |
| عیوب کسی کردن (صائب ه) آنرا که | عرض کند که معنی شور و غوغا بشدن است - |
| بانگشت توان عیب شمرون پدور عالم انشا | (و جید قزوینی ه) لب نمی بندد و زلفان |
| ز مردان حسابیت پد (ار و و) انگلیون | تاجرس جنبان بود پد می طپد در پینه دل |
| پر کسی کا عیب شمار کرنا - یعنی سهولت | تا بانگ و غوغا بشکند پد (ار و و) شور |
| عیوب کا حساب لگانا - | وغوغا بند مونا - |

| | |
|---|---|
| بانگشت گرفتن | مصدر اصطلاحی - بانگ شنودن |
| استعمال - صاحب معنی | |
| بقول سروری و جهاتگیری در ضمیمه و برهان | ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض |
| ورشیدی و بحر و جامع کنایه از شمرون و حساب | کند که معنی شنیدن صدا و آواز باشد (خسرو |

(۵) تاکہ زساقی شود بانگ نوش پوینہ برین دار او را عتقا گویند مؤلف عرض کند کہ
 کرد و صراحی ز گوش پو (ار و و) آواز سننا ما قول جامع و ناصری را کہ از اہل زبانند متع
 بانگ عتقا اصطلاح - بقول جہانگیری ترا از خان آرزو دانیم کہ ہند ترا و است
 (۶) ناصری در غنیہ و بہان و رشیدی و جامع و خیال مابین است کہ لفظ عتقا درینجا بمعنی
 و بحر نام پرده است از موسیقی (حکیم سنالی) نایاب پس مرکب توصیفی است یعنی بانگ
 (۷) زوستان قمری و ر و بانگ عتقا ترا و نایاب و کنایہ از پرده موسیقی و جادو اردو
 بلبل در و زخم فرہ صاحب بہان بر کہ بلحاظ بلندی آوازش مرکب اصنافی گیریم
 عتقا فرماید کہ سیمرخ را گویند و او را عتقا کہ چون آواز عتقا بلند است اگر عتقا بمعنی
 مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت گل سازی می آید لازم نیست کہ بانگ عتقا را
 بر چیز ہای نابود و معدوم و عدم کنند و بمعنی پرده خاص نہ گیریم و جادو کہ پرده
 کنایہ از ہر چیز نایاب باشد خان آرزو در بہان عتقا را بانگ عتقا نام باشد. و قیاس
 سراج گوید کہ حق آنست کہ مراد از بانگ عتقا غالب آنست کہ این پرده طنبور است (باری
 درینجا آواز عتقا است کہ ساز است چنانکہ بانگ عتقا - فارسی میں ایک راگنی کا نام ہے
 بر عتقا بیاید و مقابلہ فرم کہ مخفف فرما یعنی جس کا اردو نام معلوم نہ ہوگا - مؤنت -
 فی است نیز ولالت برہمی دارد و ہم او غالباً پیہ آمنگ طنبور ہے -
 بر عتقا گوید کہ نام سازی کہ در فرنگ شہر بانگ گردن استعمال - صاحب اصفی
 وارد و چون ساز مذکور نیز گردن در اثر ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند

| | |
|--|---|
| <p>که بمعنی حقیقی است یعنی صد اکرون و آواز بانگ السیف و صدق گرفته به (ار و و) و اون (عرفی ه) موجب دریای طبعش بانگ آواز وینا صد اکرنه</p> | <p>کوثر کرد و گفت به تشنه منشین امی فدایه</p> |
| <p>زاده دریای من به (ار و و) آواز کرنا</p> | <p>آواز وینا</p> |
| <p>عرض کند که بمعنی قبول و پسند کردن بانگ</p> | <p>بانگ کشیدن استعمال صاحب آصفی است (جمال اصفهانی ه) بجای نغمه و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض الحان مطربان لطیف به کسی گزیند آواز بوم کند که مرادف بانگ کردن است و سندان و بانگ غراب به (ار و و) آواز پسند کرنا</p> |
| <p>بر بانگ خلیل الهی گذشت مخفی مباد که درین هر دو مؤلف</p> | <p>همین قدر است که در بانگ کشیدن طوالت صوت است برخلاف بانگ کردن (ار و و) آواز کهنی کیکر نکالنا</p> |
| <p>بمعنی قدر است که در بانگ کشیدن طوالت صوت است برخلاف بانگ کردن (ار و و) آواز کهنی کیکر نکالنا</p> | <p>بانگ گرفتن مصدر اصطلاحی صاحب</p> |
| <p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p> | <p>عرض کند که اختیار کردن بانگ و مراد از بانگ کردن و زون است (جمال اصفهانی</p> |
| <p>نوشته اند مؤلف عرض کند که باون بقول</p> | <p>ه) ملک و روانه اگر گزیده به فلک عبادتی که زردشت قرار داده بود و با</p> |

| | |
|---|---|
| <p>او می گردند و هارون بقولش بر وزن قارون یا خیال شان این باشد که از الف را می نام برادر بزرگ موسی علیه السلام و معنی مهمله حذف شده هارون باقی ماندندین نقیب و قاصد و فروماندگی و حیرت و غیره صورت می بایست که واو و نون هر دو که این لغت نیز عجمی است نه فارسی مؤلف را ساکن گیرند بخیاال ما (ب) به کسر کاف عرض کند که (الف) تحریف است و دست فارسی و کسره و او مرکب اضافی است در ازی صاحب شمس که رای مهمله را زیاده معنی آواز عبادت اول از پنج عبادت کرد و بعضی هارون را بهتر خیال کرد زردستان که فارسیان بر سبیل مجاز بر آن که نام پیغمبری است معروف علیه السلام برای آوازه دین محمدی و علم شریعت استعمال اما خیال نکرد که از هر دو معنی متذکره بالا گردند و دیگر هیچ حیف است که سند استعمال هارون را چه تعلق جزین نیست که (خرموسی) پیش نشد (ارزو) (۱) دین محمدی کی شہرت را (خرعیسی) کرد و ای برین تصرفات مؤنث (۲) علم شریعت مذکور - بی معنی و آناکه (ب) را بفتح و او نوشته اند بانگیدن بقول صاحب اندکجواز فرنگ جزین نباشد که خیال کسر شان گردند و فتح را فرنگ بانگ فریاد کردن دیگر کسی از محققین اولی دانستند و خیال نفرمودند که هارون صادر ذکر این نگردد ولیکن خلاف قیاس نباشد با بفتح بمعنی ظرفی است که در ان اشیارا که اسم این مصدر همان بانگ است که گذشت کو فده سفوف سازند و کنایه از فرج زنان و تخمائی پنجم زائد و در علامت مصدر رقا و این را هم از هر دو معانی بالا پیچ تعلق مستثنین فرس مصدر جعلی و به اصول مصدر</p> | <p>او می گردند و هارون بقولش بر وزن قارون یا خیال شان این باشد که از الف را می نام برادر بزرگ موسی علیه السلام و معنی مهمله حذف شده هارون باقی ماندندین نقیب و قاصد و فروماندگی و حیرت و غیره صورت می بایست که واو و نون هر دو که این لغت نیز عجمی است نه فارسی مؤلف را ساکن گیرند بخیاال ما (ب) به کسر کاف عرض کند که (الف) تحریف است و دست فارسی و کسره و او مرکب اضافی است در ازی صاحب شمس که رای مهمله را زیاده معنی آواز عبادت اول از پنج عبادت کرد و بعضی هارون را بهتر خیال کرد زردستان که فارسیان بر سبیل مجاز بر آن که نام پیغمبری است معروف علیه السلام برای آوازه دین محمدی و علم شریعت استعمال اما خیال نکرد که از هر دو معنی متذکره بالا گردند و دیگر هیچ حیف است که سند استعمال هارون را چه تعلق جزین نیست که (خرموسی) پیش نشد (ارزو) (۱) دین محمدی کی شہرت را (خرعیسی) کرد و ای برین تصرفات مؤنث (۲) علم شریعت مذکور - بی معنی و آناکه (ب) را بفتح و او نوشته اند بانگیدن بقول صاحب اندکجواز فرنگ جزین نباشد که خیال کسر شان گردند و فتح را فرنگ بانگ فریاد کردن دیگر کسی از محققین اولی دانستند و خیال نفرمودند که هارون صادر ذکر این نگردد ولیکن خلاف قیاس نباشد با بفتح بمعنی ظرفی است که در ان اشیارا که اسم این مصدر همان بانگ است که گذشت کو فده سفوف سازند و کنایه از فرج زنان و تخمائی پنجم زائد و در علامت مصدر رقا و این را هم از هر دو معانی بالا پیچ تعلق مستثنین فرس مصدر جعلی و به اصول مصدر</p> |
|---|---|

اصلی زیرا کہ بانگ یعنی آواز لغت فارسی است حاضرش ہم بانگ (اروو) آواز کرنا
مصنوع این بانگد و حاصل بالمصدر و امر۔ صد ادرینا۔

بانن بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار یعنی موز صاحب بول چال ہم ذکر
کرده صاحب محیط بر موز گوید کہ لغت عربی است و نیز عبری طلح و بفارسی بفرک و بانگلیسی
پلین ٹن و بہندی کیدہ نامند ثم درختی است و در ہند کثیر الوجود۔ بقول گیلانی گرم در
اقل و تر در آخر آن۔ باقوت قابضہ و جالی و کثیر الغذاء ویرہضم۔ خون و باہمی افزاید
و مولد خون غلیظ و سمن بدن و مفرح و ملین خشونت حلق و سینہ و نافع حرقت آنها
و بہتہ جس شکم و تحریک باہ محرومین و دفع لاغری کردہ نافع و بقول شیخ غذای آن
اندک و آن ملین است و نافع سوزش حلق و سینہ و فریڈینی و موافق کردہ و مدد
و بقول گیلانی در حکر سد و پیدامی کند خصوصاً در پیران و سرد مزاجان و اہد ابالای
آن غسل و مرتبای زنجبیل می خورد منافع بسیار دارد (انج مولف عرض کند کہ بانن لغت
فارسی نباشد و نہ ترکی و عربی و سنکرت است بعضی از معاصرین گویند کہ معاصرین
ایلرا از زبان روسی گرفته اند و اللہ اعلم بحقیقت الحال اینقدر متحقق است کہ فارسی قیام
نہاشد (اروو) کیدا۔ بقول آصفیہ بدگر۔ موز۔ طلح۔ ایک درخت اور اسکے گل
کا نام جبہ کہ لی بھی کہتے ہیں اسکی پھلی میٹھی اور لمبی ہوتی ہے۔

بالواضیحہ نون و سکون و او بقول سروری و جہانگیری و رشیدی و سراج (د) یعنی
خاتون خانہ۔ صاحبان برہان و جامع گویند کہ عروس ہم صاحب ناصر گوید کہ بزرگ